

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم

صرف الوجود، حقیقت همه مظاهر مختلف

بحث در عینیت و عدم عینیت اسماء و صفات با ذات حق بود؛ در اسماء و صفات ذاتیه مانند علم، قدرت، اراده و مشیت و امثال ذلک. عرض شد که رابط جمیع تعینات و جمیع مظاهر در اسماء و صفات جزئیة عبارت از همان صرف الوجود است. در مسئله صرف الوجود، نفس خود آن وجود که عبارت از یک وجود اطلاقیه و بدون هیچ گونه حد و مرز است، آن صرف الوجود موجب وحدت بین همه مظاهر در حقیقت خود آنها خواهد بود. اما صحبت در مقام ظاهر و در مقام مظهر بما هو هو و بدون لحاظ آن حقیقت واحده خود آنها است که در اینجا ما اختلاف را در خود مظاهر مشاهده می کنیم. و اختلاف در مظاهر موجب می شود که خود مظاهر در مقام ظهور با یکدیگر نتوانند جمع شوند.

مثالی در اینجا می‌زنیم، شما آب را در نظر بگیرید، این آب یک حقیقت واحده‌ای دارد که از بعضی عناصر مخصوص ترکیب شده است که اکسیژن و هیدروژن باشد. این دو عنصر، اصل و حقیقت آب را تشکیل می‌دهد؛ این که ما اسمش را آب می‌گذاریم. البته نه این آب مصطلح بلکه مایعی که رفع عطش می‌کند؛ به توصیف به عوارض. اصلاً خود حقیقت و طبیعت نوعیه‌ای که از اکسیژن و هیدروژن مرکب می‌شود. این همان حقیقت مائیه است. اما شما در مظاهر این ماء اشکال مختلفی را می‌بینید؛ یک وقت این آب را آب روانی می‌بینید که همین آب است که الآن در این لیوان هست، یک وقت این آب را به صورت ثلج می‌بینید و آن آبی که در یخچال و قسمت ثلاجیه نگهداری می‌کنید، یک وقت همین آب به صورت بخار است و در آن صورت میعان و ثلج ندارد. گاهی اوقات آب گرم است و گاهی اوقات آب سرد است و این دو با هم مخلوط نمی‌شوند. اینها اشکال و مظاهر مختلفی است که از همین اکسیژن و هیدروژن مشاهده می‌کنید. خود این مظاهر در خارج با هم جمع

نمی‌شوند. یعنی هیچ وقت ثلج با آب روان باهمدیگر جمع نمی‌شوند، با همدیگر منافات دارند. یا اینکه بخار و آب در یک زمان و در یک ظرف با یکدیگر جمع نمی‌شوند و هلمّ جرّاً. و ممکن است که حتی بین آنها تنافی به شدت باشد مانند ثلج و بخار که اصلاً تنافی به نهایت ظهور می‌رسد. اما صحبت در این است که آن حقیقتی که همهٔ اینها را جمع می‌کند و جامع بین همهٔ اینها است یک امر واحدی به نام اکسیژن و ئیدروژن است که این حقیقت، یک حقیقت واحده‌ای است که همهٔ قوالب و همهٔ تعینات را در خودش جذب می‌کند و گاهی از اوقات این تعینات را به تعینات دیگر تبدیل می‌کند.

در مسئلهٔ صرف الوجود و مسئلهٔ اختلاف موجود، همین مطلب را ما مشاهده می‌کنیم. من باب‌مثال زید دارای اوصاف و اسماء مختلفی است. زید دارای صفت عاقل و شاعر و عالم و قاهر و رحیم و عطوف و مغضب و امثال ذلک است. این صفات مختلفی است که در بعضی از اینها حقیقت جوهریه‌شان به نهایت و آخرین مرتبهٔ شدت تنافی

می‌رسد، مانند صفت غضب و صفت لطف که اصلاً
بینهما بَوْنٌ بَعِيدٌ^{۲۸} است. این صفات مختلف و مظاهر
مختلف، یک جامع واحدی دارند که آن جمع واحد
عبارت از نفس ناطقه است. نفس ناطقه، علت و
منشأ و مبدأ برای ظهورات مختلفه است، به طوری که
اگر آن نفس ناطقه از میان برخیزد دیگر صفتی باقی
نمی‌ماند و همه اینها معدوم می‌شوند. حالا این نفس
ناطقه ما چه جهتی در آن هست؟ آیا در نفس ناطقه
ما یک جهت مخلوط است، یعنی یک ترکیبی از
شهوت و غضب است یا نه، نفس ناطقه عبارت است
از یک حقیقت واحده بسیطه که آن حقیقت واحده
بسیطه می‌تواند به این جهات مختلف بروز و ظهور
پیدا کند؟ و از اینجا ما به این مطلب می‌رسیم که این
نحوه جامعیتی که انسان دارد و حتی ملائکه ندارند
این به خاطر این است که نفس ناطقه در انسان،
مستجمع جمیع صفات خواهد بود، ولی در آن نفس
قدسیه و مجردة ملائکه چون جامعیت نیست لذا آنها
فقط از نقطه نظر بهاء و جمال بروز و ظهور دارند.
اما حقیقت آنها که عبارت از وجود بسیط بدون مقام
ظهور است، آن وجود دیگر با وجود نفس ناطقه

انسان در آنجا تفاوتی ندارد. پس در اینجا ما به این نکته می‌رسیم که در پس پردهٔ اسماء و صفات یک حقیقتی وجود دارد که آن حقیقت وجودیّه باز تا به مرحلهٔ وجود بسیط و وجود مجرد، راه طولانی دارد. آنچه که ما از مظاهر مختلفه در موجودات می‌بینیم، منبعث از نفس و حقیقت آنهاست، آنچه که ما از صفات و اسماء مختلفه در ملائکه می‌بینیم، منبعث از قالب وجودی آنهاست؛ این در یک طرف. از طرف دیگر آن اسماء و صفات مختلفه‌ای که ما در انسان می‌بینیم، منبعث از آن کیفیت وجودیّه نفس ناطقه است، و ما می‌بینیم که این اعمّ و اوسع از آن نفس قدسیّه مجردّه نوریّه ملکوتیّه ملائکه است و جنبهٔ جمعش بیشتر از او است. حالا بین این دو موجودیّت باز یک مرتبه تا مرتبهٔ حقیقت تجردیّه فاصله است که عبارت از وجود مطلق باشد. حالا در همین مرحله، این ذات که این ذات نفس تعین آن وجود است هنوز در اینجا باقی است. از این ذات، صفات مختلفی نشأت می‌گیرد و تراوش می‌کند، هم در مورد مجردات و مبدعات و هم در مورد انسان و

سایر خلائق و عالم کون و فساد. آنچه از این ذات نشأت می‌گیرد عبارت از بروزات و ظهورات است، ولی نفس خود ذات عبارت از حقیقتی است که آن حقیقت مظهر برای آن وجود مطلق و صرف الوجود است. پس باز در اینجا ما بین ذوات اختلاف می‌بینیم، همان‌طوری که بین صفات اختلاف می‌بینیم.

حالا سراغ ذوات آمدیم. این ذواتی که در عالم معالیل و در عالم خلق با همدیگر اختلاف دارند وجه جامعشان چیست؟ باز برمی‌گردیم به صرف الوجود. یعنی صرف الوجود می‌آید و بین این ذوات را با همدیگر جمع می‌کند. اینکه بین این ذوات را جمع می‌کند، نه اینکه این ذات در عالم ظهور به ذات دیگر تبدیل می‌شود، بلکه این ذات در ظهور خودش باقی است و حقیقت او حقیقت واحده‌ای خواهد شد که عبارت از همان نفس وجود مجرده است.

شما در خواب گاهی اوقات می‌بینید که یک چیزی در مقابل شما هست و نفس همان چیز تبدیل به یک شیء دیگر می‌شود. حالا گاهی اوقات این تبدیل به شیء دیگر می‌شود و شیء دیگر می‌شود و

گاهی اوقات با حفظ سمت، یک سمت دیگری را هم پیدا می کند. دیدید وقتی مثلاً وزیر یک وزارتخانه را عزل می کردند، بعد می گفتند: فلان آقا، دو سمت در وزارتخانه دارد و با حفظ سمت، ده تا بیست تا سی تا چهل تا پست و مقام را هم پیدا می کرد. یک بنده خدایی امام جمعه بود و مسئول شورای کذا هم بود. پسرش برای یکی از دوستانمان تعریف می کرد: «این بابای من اگر صبح تا شب به او پست معرفی کنند، نه نمی گوید! از عهده یکی از آنها هم بر نمی آید!» حالا اینکه چطور می شود و آیا این اصلاً می تواند پست ها را بشمارد؟! تا حالا که گذشته، بعدش هم خدا ختم به خیر کند! حالا این هم با حفظ سمت شما می بینید متبدل به یک ظهور دیگر می شود. اینکه الآن یک حالت وحدت بین این دو برقرار می شود در عین اینکه آن دو، دو تعین هستند به خاطر چیست؟ به خاطر این است که حقیقت وجودی اینها واحد است، وقتی حقیقت وجودی واحد شد. پس می شود که این دو مظهر همه حاکی از یک ظهور باشد. یعنی ظهور، ظهور واحد است.

دو ظهور از یک منشأ باشد و به عبارت دیگر دو ظهور از یک مظهر می‌تواند در آنجا باشد. مثل اینکه اگر در یک ظرفیتی بتوانیم یخ و آب را باهم در یک جا جمع کنیم؛ البته اگر بتوانیم! جمع نمی‌شود. یعنی به یک لحاظ نگاه کنیم می‌بینیم یخ است و به یک لحاظ نگاه کنیم می‌بینیم این آب است و به یک لحاظ نگاه کنیم می‌بینیم این بخار است. اگر توانستیم چنین مسئله‌ای را تصور کنیم، تصور این مسئله صرف الوجود با توجه به ظواهر مختلف برای ما آسان خواهد شد.

جمع شدن با تعینات از لوازم صرف الوجود و وجود اطلاق

نکته در اینجا این است که چرا صرف الوجود با تمام مظاهر مختلف می‌سازد؟ به خاطر همین صرف الوجود بودنش است. چون صرف الوجود تعین ندارد، اقتضای ذاتی او این است که با تعین باهم جمع بشود. یعنی علاوه بر اینکه الآن در این تعین ظهور پیدا کرده، به نفس الوقت می‌تواند در تعین ضد او و در تعین خلاف او [ظهور] پیدا کند، چون صرف الوجود است. وجود اطلاق یعنی همین! اگر حقیقت و منشأ برای ظهورات مختلف، صرف الوجود نبود بلکه وجود متعین بود، مستحیل بود که

یک حقیقت متعیّنه به دو مظهر در مقام اثبات و در مقام کشف قرار بگیرد.

کثرت و جمعیت، لازمه حقیقت واحده

کثرت بیشتر، نشان دهنده شدت وحدت

پس تمام حقایق اشیاء و آنچه شما در عالم کون و فساد مشاهده می کنید از ذوات و از صفات مختلفه، چه ذوات، ذوات مختلف باشد مثل سنگ، فرش، آب، شجر، حجر، مدر، حیوان، انسان و همین طور چه از صفات مختلفه باشد مثل صلابت و ملاست، زبری و نعومت، سیاهی و سفیدی و قرمزی و سبزی و زردی، ترشی و عذوبت و حلاوت، روائح به تمام معنی از صفات و خصوصیات اعراض و همچنین تمام صفاتی که در انسان و در عالم مجردات مشاهده می کنید، هر صفت و هر ذاتی که در ذوات مختلف وجود دارد و به تناسب اختلاف ذوات، اختلاف صفات پیش می آید، علت تمام اینها این است که حقیقتش واحد است. چون حقیقت، حقیقت واحد است، این اوصاف مختلفه در خارج هست. یعنی نفس حقیقت واحد، اقتضای این مسائل مختلفه را می کند. اگر آن حقیقت مختلف بود، اصلاً مستحیل

بود که از آن، این جهات مختلف به وجود بیاید. پس تمام این کثرت به خاطر جمعیت است و تمام این کثرات به خاطر وحدت است. و اگر وحدت نبود پس کثرت نبود. اینکه می‌بینید عرفا و شعرا از عرفای شامخین ما بیان می‌کنند^۱ که:

این به خاطر این است که آنچه باعث وحدت ما هست همان جنبهٔ وحدت اوست. آن که باعث جمعیت ما هست آن وحدتی است که در اوست. پس آن وحدت موجب این کثرات و پیدا شدن این صفات مختلف و بروزات مختلف خواهد شد. لذا در اینجا بعضی از عباراتی دارند که هرچه کثرت بیشتر باشد، دالّ بر این است که وحدت قوی‌تر است. دیدید که در بعضی از عبارات بعضی‌ها نتوانستند این را جمع کنند که یعنی چه! اینکه هرچه کثرت بیشتر باشد دال بر این است که وحدت بیشتر است! چطور کثرت دلالت بر وحدت می‌کند در حالی که اینها در دو نقطهٔ مخالف قرار دارند؟! به خاطر این است که هرچه آن وحدت در صرافتش

^۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۳۱۹:

و هرچه آن وحدت در محوشت در اطلاقش
شدیدتر باشد آثار مختلفی از خودش به وجود
می آورد. اما اگر آن وحدت تعین پیدا نکند دیگر
نمی تواند اثر پیدا کند. تعین با اثر منافات دارد.

پس هرچه ما کثرات بیشتر ببینیم دلالت می کند
بر اینکه وحدت در آن طرف قوی تر است. و بالاخره
به یک درجه ای می رسد که آن درجه وحدت به
نهایت درجه در وحدت است! شما کافر را این طرف
می بینید، مؤمن را در آن طرف می بینید. ابوسفیان را
می بینید که با تمام قوا آمده و پیغمبر صلی الله علیه و
آله وسلم را می بینید که با دو سه نفر اینجا ایستاده
است! شمر را در آنجا می بینید که با سی هزار لشگر
و امام حسین علیه السلام را این طرف می بینید با
هفتاد نفر! اینجا معاویه را می بینید با لشگر شام و آنجا
علی علیه السلام را می بیند با لشگر نامرد کوفه! اگر
بدانید که این کوفیان به دل امیرالمؤمنین علیه السلام
چه خونی کردند! حالا امیرالمؤمنین می گوید:
خلافت را که قبول نکردید، بسیار خوب، پس
به دنبال همان عمر و ابوبکر و عثمان تان بروید! حالا

این بی پیرها وقتی از آنها سر خورده شدند و دیدند آنها چه از کار درآمدند، مثل ابوبکر فقط ریش سفید داشت و فهم نداشت و آن عمر اصلاً دست چپ و راستش را نمی شناخت و آن عثمان هم که فقط به فکر عیاشی اش بود، در دارالایماره را می بست و می رفت! باز هم عثمان بهتر از آن دوتا بود که به عیاشی اش می پرداخت و می خورد، دیگر مثل آنها ناجنس نبود، آن ملعون‌ها خیلی ناجنس بودند! نمی دانم آنها چه مذهبی داشتند! آدم بعضی از اوقات گیر می کند! آن وقت تمام این اوضاع به خاطر این است که آن وحدت آنجا قوی است. امام حسین را دارند تکه تکه می کنند و همین طور آنها نگاه می کنند و می خندند! روی زمین بهتر از این و بالاتر از این نبود و تمام ملائکه - اینها شوخی نیست ها! - حیران بودند و همه به حال اضطراب و... بودند. ولی همان جا خدا می گوید: رهایش کنید! بگذارید هر چه می خواهد بشود بشود! تا جایی که سر او را می برند و تکه تکه می کنند و در قلب او تیر سه شعبه می زنند و در پیشانی و بالا و پایین می زنند و آخرش هم می گوید: باید بیایید و با اسب‌ها او را له کنید! این

دیگر چه شد؟! اینها همه چیست؟! این وحدت است که دارد در اینجا کار می‌کند! شما گول این روضه‌خوان‌ها را نخورید که می‌گویند: عمر سعد گفت: کیست که بیاید چه کند!! البته آن هم درست است، ما شوخی می‌کنیم!! در مقام مظهر وقتی نگاه بکنیم این هم درست است، یعنی کثرت و ظهوراتش به حال خودش هست! ولی صحبت در این است که آن وحدت در آنجا می‌خواهد بگوید: من تا آخر خط جلو می‌آیم، هیچ چیز هم حالی‌ام نیست! نه امام حسین می‌شناسم، نه پیغمبر می‌شناسم، نه شمر می‌شناسم، نه یزید می‌شناسم، هیچ نمی‌شناسم! فقط منم و بس! جلو می‌آیم! حالا اینکه چه مسائلی بر آن بار است بماند که به خود این مظهر چه مقاماتی می‌دهد و او را به کجا می‌رساند! او کشکی کار انجام نمی‌دهد، ولی ما کارمان این چنین است! ولی او کاری که انجام می‌دهد به دلخواه نیست! دلخواه را باید معنی کنیم.

این مسئله موجب می‌شود که ما آن وحدت را موجب تمام این بروزات و مظاهر مختلف بدانیم.

وحدت یعنی حقیقتی که هیچ نوع تعین برنمی‌دارد. و این یک حقیقت و واقعیت است. واقعیت است که تعین برنمی‌دارد. پس اگر من از شما سؤال کنم: این وجودی که به خاطرش این قدر داریم بر سرمان می‌زنیم و از آن صحبت می‌کنید و مدار برای مباحث مختلفه فلسفی هست و مدام می‌گویید: وجود اطلاق، صرف الحقیقه، وحدت وجود، وجود بالصرافه، واحد لا بالعدد، آخرش به ما بگوید چیست؟ همین که شما بخواهید بگوید چیست، یعنی آن نیست؛ قضیه این است. یعنی همین که می‌گویید: وجود یک حقیقتی است که آن حقیقت تعین ندارد، یعنی بین تعین و وجود فاصله انداختید، پس این با اطلاق منافات دارد. همین که می‌خواهید بگویید: وجود یک چیزی است که در او تعین راه ندارد، پس این تعینات از کجا آمده است؟! اینجا است که ادراک واقعیت کلام بزرگان خیلی مشکل می‌شود! یعنی اینها که از یک طرف می‌گویند: وجود تعین ندارد و از یک طرف می‌گویند: تمام این تعینات، منمحو در وجود هستند، بین اینها را چطور ما جمع کنیم؟! جمعش به همان کیفیتی است که فقط

و فقط به واسطهٔ شهود این مسئله برای انسان روشن می‌شود! اما به واسطهٔ ادراک، عقل در اینجا برهان بر اطلاقی که می‌آورد، این برهان بر اطلاق تا حدودی مطلب و حقیقت را برای انسان روشن می‌کند. خدا پدر مرحوم حاجی را پیامرزد که گفت: «و کُنْهَ فِی غَايَةِ الْخَفَاءِ» اشاره به همین است. نه اینکه کُنْهَ مخفی بلکه «فی غایة الخفاء». یعنی شما آنچه از حکم و حدّ و تعریفی را که برای وجود تصور کنید باز وجود در قالب آمده است. و این وجودی که در قالب آمده است نمی‌تواند وجود اطلاقی باشد. پس بهتر این است که ما در اینجا فعلاً مسئله را تمام بکنیم و به اسماء و صفات حق برسیم. این مطلب در عالم کثرات برای ما روشن شد.

حالا سراغ اسماء و صفات حق آمدیم که این چه نوع ارتباطی با حق دارد؟ و اگر ما توانسته باشیم که این مطلب را در عالم جزئیّت تمام کنیم، همین مطلب بعینه در عالم کلیّت می‌آید، چون حقیقة الوجود، به اطلاق خودش و به وحدت خودش هیچ فرق ندارد که آن حقیقت در جزئیّت ظهور پیدا کند

یا در کلیت ظهور پیدا کند، چون وجود، وجود واحد است. این طور نیست که وجودی که در جزئیّت است با آن وجودی که در کلیت است دوتا باشد؛ تا بگویید: دوتا است آن را از وحدت انداخته‌اید. پس ما یک حقیقت واحد بیشتر نداریم. آن حقیقت واحد در هر مرتبه تجلیاتش مختلف است؛ در یک مرحله تجلی‌اش تجلی کلی است و ظهورش ظهور کلی است و در یک مرحله ظهورش ظهور جزئی است، در یک جا ظهورش به این مقدار است و در یک جا ظهورش به این کیفیت است.

من باب مثال الآن این میکروفنی را که در دستم گرفتم از بند انگشت من کوچک تر است. سابق یک میکروفن‌هایی بود که به اندازه یک سیب بزرگ یا یک پرتقال بزرگ بود. آن موقع به آن کیفیت ظهور داشت حالا همان میکروفن به این مقدار بروز ظهور و پیدا می‌کند. الآن یک میکروفن‌هایی هست که برای جاسوسی است. این سازمان‌های اطلاعات از این میکروفن‌ها دارند که اندازه سر سوزن است و هیچ معلوم نیست. شما در خانه‌تان بروید صدایتان ضبط می‌شود. در آن کشورهای خارجی - اینجا که

این طور نیست - وقتی که می‌خواهند اطلاعاتی را به دست آورند میکروفن را زیر گلگیر ماشین طرف می‌چسبانند و یا جایی که اصلاً طرف احساس نکند، تمام صحبت‌ها ضبط می‌شود. الآن از این کار بالاتر رفته است. ماشینی کنار کوچه‌ای نگه می‌دارد و فرکانس گیرنده را روی ساختمانی تنظیم می‌کند و تمام صحبت‌ها ضبط می‌شود. البته برای امنیت کشور لازم است و حتماً بایستی که این استراق‌ها انجام بگیرد، و لازمهٔ بقاء این است!! و این بسته به استنباط هر فرقه و هر گروهی دارد. الآن این مسئله بر ظهورات مختلف و در مظاهر مختلف پیدا شده است.

مظهر جزئی مثل علمی که الآن در بنده و سرکار هست، این علم، علم جزئی است. یک وقت همین علم جزئی می‌شود علم کلی. ما این بحث را نمی‌کنیم این علم جزئی متصل به آن علم کلی می‌شود؛ آن بحث‌های دیگر است که این قدرت جزئی ظهور آن قدرت کلی است، این عطوفت جزئی ظهور آن عطوفت کلی است، این عقل جزئی

ظهور آن عقل کلی است، و هرچه انسان در مدارج
 رشد بالا برود به آن عقل کلی نزدیک تر می شود، عقل
 او واسع تر می شود، قدرت تعقل او بیشتر می شود تا
 به حدی که عقلش به عقل مجرد محض برسد، این
 بحث‌ها را فعلاً در اینجا مطرح نمی کنیم. فعلاً این
 بحث دو دو تا چهارتا را می کنیم. این علم آیا وجود
 است یا وجود نیست؟ آیا این علم خودش **نحوً من**
الوجود **أو لا؟** این علم که الآن ظهور برای آن وجود
 مطلق است، این علم، علم جزئی است. همین علم
 جزئی، آن وجود به صورت علم کلی هم درمی آید،
 آن علم کلی عبارت از علم حق است. همین وجود
 منبسط و وجود ذات به صورت قدرت و به صورت
 اراده و مشیّت هم درمی آید، آن علم عبارت از وجود
 حق است.

ماحصل بحث اتحاد و عینیت اسماء و صفات با ذات حق تعالی

بنابراین در مقام تنازل، اسماء و صفات حق
 مظاهر برای آن وجود اطلاق می هستند. از نقطه نظر
 حقیقت و واقعیت، آن اسماء و صفات کلیه عین ذات
 هستند همان طوری که این اسماء و صفات جزئی
 عین وجود بسیط و وجود اطلاق می هستند، هیچ فرقی

در آنجا ندارد. اگر شما قائل به عدم تنافی در اسماء و صفات کلیه با ذات حق هستید باید قائل به عدم تنافی با اسماء و صفات جزئیّه با ذوات الاشیاء و با آن حقیقت الوجود باشید. اگر قائل به تنافی در اسماء و صفات جزئیّه در خارج و اختلاف آن با ذات هستید، باید قائل به اختلاف بین اسماء و صفات با آن وجود حق که آن وجود اطلاقیه - آنجا دیگر وجود وحدت است - است باشید.

پس ما دو حقیقت داریم و دو ظهور خارجی. دو حقیقت اوّل، یکی عبارت از وجود اطلاقیه و وجود صرف است و حقیقت دوّم عبارت از نزول این وجود اطلاقیه و تعینش است. حالا این تعین یا به صورت کلی باشد یا به صورت جزئی باشد برای ما فرقی نمی‌کند. دو مظهر داریم، حقیقت به‌عنوان مظهر و ظهور، یکی عبارت است از نفس اسماء و صفات کلیه، دوّم عبارت است از نفس اسماء و صفات و ذوات جزئیّه خارجیّه. همان‌طوری که در اسماء و صفات و ذوات جزئیّه خارجیّه اختلاف می‌بینید و اینها با هم جمع نخواهند شد، همین‌طور

در اسماء و صفات کلیه هم اختلاف هست و اینها با هم جمع نخواهند شد. از آن طرف از آنجایی که جامع بین تمام این انواع مختلفه و جامع بین همه تعینات را حقیقت الوجود می‌دانیم و اینها را ظهور برای آن می‌دانیم و به عبارت دیگر حقیقت این اسماء و صفات مختلف را وحدت وجود می‌دانیم، همین‌طور حقیقت اسماء و صفات ذات حق عبارت است از همان وجود اطلاق و وجود بسیط. پس با این دو دو تا چهارتا و مسئله به این راحتی، قضیه وحدت عینیت صفات با ذات حق و عدم عینیت روشن می‌شود.^۱

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

^۱ . تلمیذ: با بیانی که دارند در آنجا علم عین قدرت است. استاد: بله.

تلمیذ: در مقام عینیت نمی‌شود بگویم. استاد: نمی‌شود عین آن باشد. مظهر می‌گویید، و همان که شما می‌گویید: مظهر، اثبات اختلاف کردید.